

خاطراتی از استاد پورداود

علی هاشمی



استاد پورداود در اردوگاه پیشاهنگی در منظر به

پژوهشگران قبلی باشد، نه آن که سرهم بندی کنی و با خودمحوری و انتکای کاذب چنان کنی که گویی خودت به این نتیجه رسیده‌ای یا به گفتار پیشینیان نیاز نداری. او به خلاف آن که بسیار به فارسی سخن می‌گفت در این قبیل موارد می‌گفت: «آقا! من عندی که نمی‌شود!» که بیش‌تر حالت طنز و تذکر داشت. در واقع او با این کار لزوم مراجعه به رفرنس، مرجع‌ها و بیان نام محققین گذشته را به ما می‌آموخت.

خاطره‌ی دوم - عمر کوتاه!

هر وقت از عمر و سن و سال و این قبیل مفاهیم صحبتی به میان می‌آمد او با بیانی متأثر کننده ولی شیرین، ساده و شبیه به وصیت می‌گفت: «... آی آقا، قبر من در همان محله‌ی سبزه‌میدان رشت است. در همان‌جا که یک‌روز لخت و عریان به این دنیا آمدم، پهلوی برادر، خواهر، مادر و پدرم که مقبره‌ی خانوادگی ماست...» این غصه بر دل ما بود تا این که بالاخره روز ۲۵ آبان ۱۳۴۷ پیکر آرام او را با تشریفات خاصی که ویژه انسان‌های دانشمند و بزرگوار بود از روبه‌روی مسجد سپهسالار (مجلس شورای ملی سابق) داخل آمبولانس گذاشتیم و جمعی از شاگردان، دانشجویان، استادان، هواخواهان او همراهش تا آرامگاه خانوادگی رشت رفتند و به عین وصیت او عمل کردند. روایتش شاد باد.

□ زنده‌یاد پورداود یکی از شخصیت‌های استثنایی‌ست که در تمام عمر از او به نیک نامی و احترام یاد خواهیم کرد.

او تنها کسی‌ست که به هنگام تشییع جنازه‌اش از دم مسجد سپهسالار گریستم و برای از دست‌دادن چنین انسان شریف و دانشمندی غصه خوردم. نظم، آرامش، تسلط علمی، آگاهی، وسعت حضور ذهن، پوشش، وقت‌شناسی، حجب و فروتنی و بسیار خصوصیات دیگر زیبا از مشخصات اصلی و ویژه‌ی شخصیت او بود. روایتش شاد باشد.

چه خاطرات شیرینی از او به یاد دارم. دریغاً که در ۲۶ آبان ۱۳۴۷ پس از ۸۳ سال عمر پُرثمر به بازگاه فروغ یزدانی شتافت ولی هزاران خاطره و اثر نیک از خود به‌جای نهاد که من چند نمونه از آن را نقل می‌کنم.

خاطره‌ی اول - واژه‌ی هنر و لزوم پژوهش

یک‌بار در کتاب‌خانه از او پرسیدم: استاد، کلمه‌ی هنر یعنی چه؟ او بدون اتلاف وقت به‌سوی گنجینه‌های پُر از کتاب رفت و از طبقات بالا و پایین چندین جلد آورد و روی میز چید و یک‌یک آن‌ها را شروع کرد به خواندن، انگلیسی، فرانسه، عربی و فارسی (البته به روسی و زبان‌های دیگر هم بود، ولی یادم نیست که روسی هم خواندیا فقط نشان داد) بعد خلاصه‌ی آن‌ها را چنین بیان نمود:

«... کلمه‌ی هنر واژه‌ی‌ست مرکب از دو بخش، بخش اول کلمه‌ی هو به‌معنای خوب و بخش دوم نارا یا نر به‌معنای جنس مذکر. به‌مرور ایام او معدوله افتاده و فتحه‌ی آخر نارا هم ساکن شده. نهایتاً کلمه‌ی هنر باقی مانده است. یعنی کار برگزیده، شایسته، سزواره، مردانه (از لحاظ صفت نه جنسیت) کار تعریفی، عمل قابل توجه، مهم، زیبا، استثنایی و از این قبیل کلمات...»

با خود گفتم نگاه کن که استاد با همه‌ی تسلط و وقوفی که دارد باز اصلی مأخذها را آورد و از رویشان خواند و به من نشان داد و فهماند که باید هرچه می‌گویی دارای سند و متکی به تحقیقات و گفتارهای

خاطره‌ی سوم - آرامگاه

حدود ۱۵ سال قبل در یک برنامه‌ی خانوادگی با فریدون مشیری و خانم و دوستان مشترک سفری به شمال رفته بودیم. یک روز در هوای بارانی به اتفاق رفتیم به آرامگاه پورداود، متأسفانه در آرامگاه بسته بود و بستگان درجه‌ی یک هم از خانه‌ی پهلوی آرامگاه نقل مکان کرده بودند. بالاخره پرسان پرسان به خانه‌ی برادر او رفتیم، اگر اشتباه نکنم، درخیابان لاکان یا تنکابن یا همچین نامی بود. آن پیرمرد محترم با خانواده‌ی خود در باغی زندگی می‌کرد و قد و قامت و شیوه‌ی حرکت و گفتارش چه قدر شبیه به برادرش بود. ساعتی نشستیم، پس از بحث و حال و گفت‌وگو و شعر و سخن و... به سمت آرامگاه راه افتادیم و یک نفر قفل‌ساز را هم همراه خود بردیم که قفل را باز کرد و کلیدهای تازه‌ی به آقای داودی داد و ما در اطراف گور سرد استاد ادای احترامی



از راست: دکتر مسعود معصومی - استاد ابراهیم پورداود علی هاشمی - عباس منفرد

کردیم و یاد خیری نمودیم و من در سکوت حاکم بر مجلس، تمام وصیت‌ها و جملات ساده‌ی آن استاد نازنین ساده را در ذهن خود مرور می‌کردم.

ضمناً بد نیست گفته شود که مهدی داودی هم همان کسی است که با آن قلم شیوا کتاب محققانه‌ی به نام عین الدوله و مشروطه تألیف نموده‌اند که در سری کتاب‌های جیبی سال ۱۳۴۱ به چاپ اول رسید و بعدها هم چندین بار چاپ شد. نکته جالب آن است که شیوه‌ی بیان و نوشتار و به خصوص برخی واژه‌هایی که به کار رفته، یادآور نظم و هنجار شادروان پورداود است.

بر سنگ گور نوشته بود: اندیشه‌ی نیکه گفتار نیکه کردار نیک روان شاد استاد ابراهیم پورداود زنده کننده‌ی زبان و فرهنگ و آیین ایران باستان، زایش ۱۲۶۴ خورشیدی که در ۲۶ آبان ۱۳۴۷ به بارگاه فروغ بی پایان پیوست.

خاطره‌ی چهارم - دین

یک روز به استاد گفتم چون خیلی‌ها می‌دانند که من گه‌گاه خدمت شما می‌آیم و به اصطلاح ارتباط بیش تری دارم، از من می‌پرسند: آیا استاد جهودند؟! آیا زردشتی هستند؟! پیرمرد پس از شنیدن این سوال با لیخنندی معنادار قدری تأمل کرد

و گفت: «آی آقای هاشمی تا آن‌جا که مربوط به خانواده و نام پدر و خواهر و برادر است که ما مسلمان و حاجی زاده و حاجی هستیم و مقبره و نوع نوشته‌ها و سنگ‌ها که آخرین آثار به‌جا مانده است همگی نشان و بو و رنگ اسلام دارد. ولی واقعیت این است که چون من قسمت اعظم عمرم را صرف تحصیل، تحقیق، تألیف و ترجمه‌ی کتب آثار ایران باستان کرده‌ام و استاد کرسی زبان اوستا و پهلوی هستم، برخی‌ها خیال می‌کنند که من زردشتی هستم و حال آن‌که این رشته‌ی درسی و پژوهشی و تدریسی من است، کما این‌که کرسی حقوق در ایران باستان را هم درس می‌دادم حالا دیگر چرا گفته‌اند: آتیا جهود هستم یا نه دیگر چه چیز است و من علت آن را نمی‌دانم...» و خندید.

خاطره‌ی پنجم - حضرت استادی و جلال آل احمد

در سال ۱۳۴۵ یعنی حدود چهل سال قبل یک روز عصر او را برافروخته و ناراحت دیدم، علت را مودبانه پرسیدم: بی‌مقدمه به سخن آمد و گفت: «آی آقا، نمی‌دانم مگر یک استاد دانشگاه نباید نان بخورد؟! پول درآورد؟ کار بکند؟ چیز بنویسد؟ هزینه‌ی زندگی خود را به دست بیاورد؟! اگر این کارها را نکند چه کند؟ و اگر چیزی بنویسد که پولی هم بگیرد، آیا کار بدی کرده.»

گفتم: نه استاد، مگر چه شده؟ گفت: «من یک کتاب نوشته‌ام یا زیر نظر من بوده به نام بیژن و منیژه‌ی فردوسی که شرکت نفت آن را چاپ کرده و من مدتی از عمر و نیروی خود را صرف تحقیق و تألیف مقدمه و اصلاح و صحت ابیات آن کرده‌ام، حالا این آقا این سید و رداشته چه چیز کرده به اصطلاح انتقاد نوشته‌هی پشت سرهم نوشته است «حضرت استادی! حضرت استادی! کتابی نوشته قد سنگ قبر بچه و پول گرفته آقا مگر من تبلیغ کمونیستی یا بی‌دینی کرده‌ام یا از خط و ربط و رشته‌ی کاری خودم خارج شده‌ام؟ من که فقط درباره‌ی حماسه‌ی ایران و ایران دوستی، اخلاق، مروت، مردانگی و انسانیت چیز نوشته‌ام. این مسخره‌بازی‌های نثر خنک چه معنی دارد؟! من که اندازه‌ی کتاب یا سنگ قبر بچه را تعیین نکردم...»

واقعیت این است که استاد راستی زحمت کشیده و مدتی از عمر گران‌بهای خود را صرف تنظیم ۱۲۹ صفحه مقدمه‌ی آن کرده بود و این کتاب بزرگ با نقاشی و تذهیب زیبا و خطاطی استاد شریفی به چاپ رسیده بود. طبیعی‌ست که باید حق‌الزحمه‌ی هم می‌پرداختند. لذا از این بابت و حرف‌های مرحوم آل احمد خیلی برافروخته و ناراحت شده بود و می‌گفت: «نمی‌توانم بفهمم چه چیز کار من عیب داشته، چرا مسخره کرده، نقطه‌ی ضعف کار کجا بوده؟! شاید بعضی‌ها قلم را که برمی‌دارند مسوولیت آدم منتقد یادشان می‌رود. کار قضاوت و شرف نویسندگی و قلم و حتا حرمت فضل تقدم و مقام استاد و خدمات گذشته‌ی او را یک‌سره فراموش می‌کنند. و بدون راهنمایی یا بیان عیب کار، بیش‌تر به فکر شهرت و درافتادن با این و آن و محبوبیت و سر زبان بودن خود هستند. دوست دارند که مقاله‌ی ایشان پر سر و صدا باشد. روان هر دوشان شاد که هر کدام در نوع خود خدماتی انجام دادند. اما راستی دل استاد عزیز ساده‌دل ما خیلی به درد آمده بود.»

خاطره‌ی ششم - استاد و مردم

یک روز عصر او را از دانشگاه تهران به منزل می‌رساندم. ضمناً از حرف‌هایی که می‌زد لذت می‌بردم و به خاطر می‌سپردم. تهران شلوغ بود و مردم با شادی و دست‌زدن و لهله، یا بوق‌های ممتد اتومبیل، حالت عادی شهر را به هم ریخته بودند. در طول مسیر همه‌جا غلغله بود، چراغ‌های مغازه‌ها و ماشین‌ها روشن بود، به‌دسته‌ی برف‌پاک‌کن ماشین‌ها پرچم کوچک ایران یا پارچه‌ی سفید یا کلینکس نصب کرده بودند، حیرت زده بودیم که علت این همه شادی، شلوغی و بی‌نظمی و غیرعادی بودن شرایط چیست؟ بالاخره از رهگذری پرسیدیم و او با خوشحالی و سرور بسیار فریاد زد: «زنده باد ایران! ایران برد! ایران، اسرائیل را شکست داد!» تازه فهمیدیم که ایران در مسابقه‌ی فوتبال با اسرائیل برنده شده و مردم از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجند و شادمانی می‌کنند.

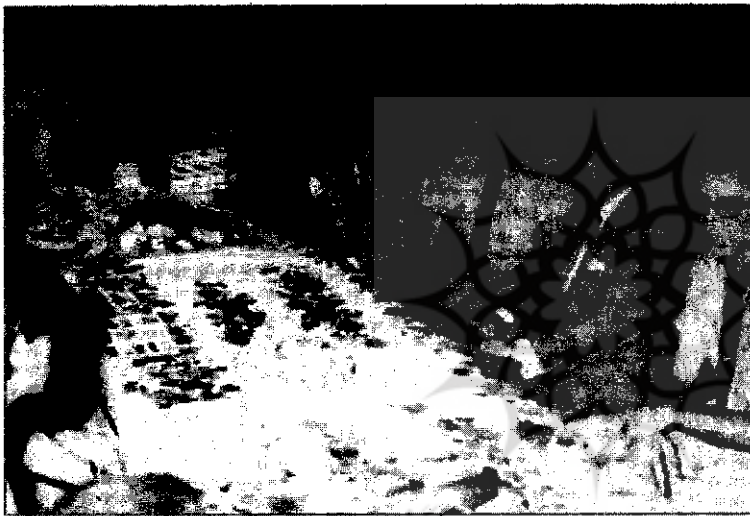
پیر استاد ناگهان به هیجان آمد، دانه‌های ریش او برخاسته رنگ صورت و حالت حدقه‌ی چشمانش تغییر کرد و مرتباً با شادمانی می‌گفت: «هی آقا... اصلاً که چه چیز است، آقا، جوان شوری دارد، می‌خواهد دستی بیفشاند، پایی بکوبد، شادی کند». پس رو به جوان‌های رهگذر می‌کرد و با لنتی موفور و وصف‌ناپذیر و با هیجان یک جوان می‌گفت: «آفرین، جوان، آفرین، پیروز باشید» و آنان را تحسین می‌کرد، یعنی به‌خوبی معلوم بود که او خودش را یک تافته‌ی جدا بافته یا یک استاد مسلم دانشگاه نمی‌دانست که نباید در این کارهای کوچک و ظاهراً بجه‌گانه شرکت کند. چون معلم باید معلم باشد، سنگین و سرسنگین باشد و ... او مردم و هم‌وطنان خود را دوست داشت و ایشان را احساس می‌کرد و با آن‌ها هم‌دل و هماهنگ بود و این حال زیبا برای من درس سادگی و مردمی بودن را دربرداشت.

خاطره‌ی هفتم - جلسه‌ی امتحان

در موقع امتحان دانشکده، تقریباً حدود زمینه‌ی سوالات استاد را حفظ شده بودیم و پشت در اتاق ژوری از هر دانشجوی امتحان داده‌ی سوال می‌کردیم و زمینه‌ی سوالات به‌دستمان می‌آمد. نوبت من که شد بلافاصله خواندم زراتشتراه سپی‌ماهه آشنونو اشم چه فروشم چه یزمییدی یعنی: به زرتشت پاک از خاندان سپیتمان در این جا درود می‌فرستیم که جمله‌ی از اوستا بود. استاد از این که می‌دید جوانی بالاخره جمله‌ی از اوستا را خوانده و حفظ کرده، با کمال بزرگواری یک نمره‌ی قبولی می‌داد و به آن لیست و صورت نمرات اعتنای چندانی نداشت، بلکه به‌نظر می‌رسید که فقط از نتیجه‌ی روش ترویج فرهنگ ایران باستان در میان جوانان خوشحال و راضی‌ست به‌جای سخت‌گیری‌های بی‌منطق و شهرت‌های کاذب به‌دنبال حقیقت می‌گشت. همین امر بود که امروز پس از ۴۵ سال همان جمله را به‌حفظ دارم. زحمانش مشکور باد و روحش شاد که معلم صفت بود و قصد تعلیم و تربیت داشت.

خاطره‌ی هشتم - لباس

بارها در کلاس و دیدارهای مختلف از لباس و وضع پوشش، وقت‌شناسی و زیبایی و نظافت ظاهری استادان سخن می‌گفت که البته خودش نمونه‌ی برگزیده‌ی این توصیه‌ها و تذکرات زیبایی بود. گاهی با دیدن برخی اساتید بدون ذکر نام و با حالتی معتبر و جدی چنین می‌گفت: «استاد نباید مثل ژورژ خارپشت با لنگه گیوه و صورت نتراشیده و لباس اتو نکرده و وضع نامرتب به دانشگاه بیاید. دانشگاه احترام دارد آقا و این جملات را با چنان ایمان و طلاقتی بیان می‌نمود که آدم فکر می‌کرد راستی دانشگاه، استاد، کتاب‌خانه و کلاس مقدس و همگی دارای احترام خاصی هستند و همین آموزش بود که تدریجاً در برخی دانشجویان او که خود بعداً استاد شدند، اثرگذار بود و اصول تربیت را که امری‌ست تدریجی مستمر می‌ساخت.



بهرروز اکبرنیا - استاد پورداد - علی هاشمی - عباس منفرد - پرویز مختاری

خاطره‌ی نهم - پیش‌آهنگی

یک شب او را به اردوگاه پیش‌آهنگی منظره بردم، پیش‌آهنگان دانشگاهی یا دانشجویانی که به اختصار (پد) می‌گفتیم منتظر استاد بودند. آن روزها غالب پیش‌آهنگان (پد) در مراحل پایان درس دانشگاهی خود بودند و به زودی دکتر، مهندس یا فارغ‌التحصیل می‌شدند که خوشبختانه با غالب ایشان ارتباط برادری، دوستی، پیش‌آهنگی ما هم‌چنان محکم و برقرار است. خدا حفظشان کند در هر جای دنیا که هستند. اردوگاه در شمال منظره نزدیک عمارت کلاه‌فرنگی و زیر درختان کهنسال چنار در حاشیه‌ی جوی آب روانی بود که صدای ریزش آن با همه‌می برگ‌های درختان و آن سکوت آمیخته با ادب، نظم و احترام و حال و هوای زیبایی به‌وجود آورده بود که راستی خیلی دوست‌داشتنی و قابل تحسین بود، برپا شده بود.

پس از شام طبق معمول شب‌های اردوگاه‌های پیش‌آهنگی جهان آتشی برافروختیم و از گرمای جان‌بخش آن لذت بردیم. استاد چند کلامی سخن گفت و برای همه‌ی جوانان آرزوی تندرستی و شادکامی و بهروزی کرد. او با ذوق و شوق فراوان کراراً به



از بسر آوردن آن دوره خواست که رساله‌ی دکترای خود را هم با من بگذرانند. من هم چون او را بسیار کوشا و با عشق و علاقه دیدم پیشنهادش را پذیرفتم. موضوع رساله‌ی او «مزدیسنا و ادب فارسی» بود. چندین سال هر هفته چندین بار و هر بار چندین ساعت در سر این رساله با هم گفت‌وگو می‌کردیم تا این‌که آن رساله که باید آن را کتاب بسیار سترگی دانست، آماده شد. کسانی که این کتاب را دیده باشند، خود به خوبی می‌توانند داوری کنند که این کتاب سترگ نمونه‌ی برجسته‌ی ست از کوشش بسیار و فراوانی اطلاع و اهمیت تحقیقات درست او. پرسیدم: استاد به‌خاطر دارید در جلسه‌ی که برای دفاع از تز تشکیل شده بود و حالا حدود بیست و چهار سال از آن می‌گذرد، چه کسانی حضور داشتند؟ استاد بی‌درنگ به سخنان خود چنین ادامه داد: «خیلی بودند آقا، چون برای

نخستین بار بود گروه انبوهی گرد آمده بودند». استاد پوراود پس از لحظه‌ی درنگ با حالتی غرورآمیز و موکد اضافه کردند: «در این جا باید مرقوم بدارید این نخستین دکترتی که از دانشکده‌ی ادبیات بیرون آمد، دکتر محمد معین بود که هم مایه‌ی روسفیدی دانشکده‌ی ادبیات گردید و هم مایه‌ی تشویق جوانان که بعد باید به این پایه برسند رساله‌ی او مانند نامه‌ی (کتاب) منتشر شد. پس از آن پرسیدم استاد نظر شما درباره‌ی نحوه‌ی کار و تحقیق ادبیات آقای دکتر معین چیست؟

و پاسخ داد: «بسیار خوب است. زیرا روش او متدیک و اروپایی است که از برای هر مطلبی ماخذ و مدارکی ذکر می‌کند و خوشبختانه چون به زبان‌های بیگانه هم آشنایی دارد مثل فرانسه، انگلیسی و عربی توانسته است از همه‌ی ماخذ بهره‌مند شود. خیلی دلم می‌خواست با توجه به روحیات خود استاد پوراود که برای دانشجو خیلی احترام قائل است، نظر ایشان را درباره‌ی شخصیت، صفات و مقام این دانشجوی قدیمی که اینک محقق ارزنده در دانش و ادب فارسی است، بدانم و استاد در مقابل من با قیافه‌ی متاثر و برافروخته این‌طور بیان نمود: «دکتر معین... بله آقا... نخستین صفت بارز او کار و کوشش است، آن‌چنان که تندرستی خود را بر سر کار به‌خطر انداخت. و بعد دقت، به اندازه‌ی که می‌توانست در سر هر موضوعی آن‌چه مدرک و ماخذ در دست داشته، اهمال نمی‌کرد، به همه‌ی آن‌ها مراجعه می‌کرد. کتاب‌های فراوانی که از تالیفات او در دست همگی گویای همین مساله است. از پرتو همین کار و کوشش فراوان است که او در سن نسبتاً کم (پنجاه و دو سالگی) از دانشمندان بنام ما به‌شمار می‌آید. یکی از این‌ها که خیلی قابل ذکر است یا یکی از کارهای بسیار سودمند او که امروزه سراسر پارسی‌زبانان از آن بهره‌مندند، **برهان قاطع** است که در چهار جلد انتشار یافت و البته در چاپ بعدی (۱۳۴۲) به پنج جلد رسید که جلد پنجم همگی توضیحات و حاشیه‌های جدید است.

آن‌چنان که همه می‌دانیم، **برهان قاطع** با آن همه شهرتی که داشته، فرهنگ لغتی بود بسیار گمراه‌کننده، زیرا که گردآورنده‌ی آن مایه‌ی نداشت و بسیار از واژه‌های پارسی را از ترکی و ترکی را از عربی

نویسنده‌ی خاطرات در جوانی در التزام پوراود در دبیرستان همایون

من می‌گفت: «این جوانان پُرشور چه قدر ویواستیه (شور زندگی) دارند؟! چه با احساس، با عاطفه و پاک هستند. یاد جوانی‌های خودم می‌افتم، امیدوارم همیشه چنین باشند...» برق شادی، عشق و شور جلسات در چشمان استاد می‌درخشید و از این‌که در جمع جوانان خوب به‌سر می‌برد، احساس غرور و شفع می‌کرد. مرتب می‌گفت: چه خوب! چه خوب!

خاطره‌ی دهم - دکتر معین - خط پوراود

در سال ۱۳۴۵ که استاد دکتر معین بیهوش شد. من در مجله‌ی تلاش شماره‌ی ۴ چاپ سال ۱۳۴۶ مقاله‌ی نوشتم، ولی چون دلم می‌خواست که مقاله‌ام زنده‌تر و گویاتر باشد، رفتم به سراغ استاد پوراود که از او درباره‌ی دانشجوی سابقش سوالاتی کنم و دست‌خطی بگیرم (همان‌طور که اصل دست‌خط شرح حال دکتر معین را از آرشیو وزارت اطلاعات و رادیو آن زمان گرفته بودم و چاپ آن تازگی بسیار داشت.) بهتر است به‌جای تکرار مطالب و شرح جدید، بخشی از همان شرح حال چاپ شده را نقل کنم که هم گویای شیوه‌ی سخن، شرح حال و خدمات و تلاش‌های استاد پوراود است و هم گوشه‌هایی از حیات زنده‌یاد دکتر معین را بازگو می‌کند.

تنها، جمله‌ی را خوب است اضافه کنم که در آن موقع نوشتیم و بی‌لطف هم نیست. استاد پوراود می‌گفت: «برای جلسه‌ی دفاع از تز دکترای معین خیلی استادهای آمده بودند. حتا استادان و دانشجویان رشته‌های دیگر مثل پزشکی، حقوق، فنی و...»

«شنیدم برخی‌ها گفته بودند ادبیات فارسی چه چیز است که دکترها داشته باشد، دکترای ادبیات دیگر چه چیز است که دفاع هم بخواهد. اما وقتی در جلسه نشستند و دکتر معین لب به سخن باز نمود و از تز خود دفاع کرد، تدریجاً متوجه شدند که ادبیات فارسی بسیار بزرگ‌تر، مهم‌تر و وسیع‌تر از آن است که اینان شنیده بودند. یکی از جوانان فاضل آقای محمد معین بود، چون خود او از گیلان آمده بود و می‌دانست که من هم از همان سرزمین هستم با یک علاقه‌ی خاصی به درس‌های من که تا آن دوران در ایران سابقه نداشت، دل داد و پس

و عربی را از هندی و هندی را از یونانی و جز این‌ها باز نشناخته بود. کوشش بی‌پایان دکتر معین این لغت‌نامه را آن چنان ساخت که کسی با مراجعه به آن به اشتباه نمی‌افتد. با توجه به کسالت استاد از ایشان خواهش کردم که حالا اگر میسر است و برای‌شان ناراحتی ندارد، چند سطر می‌نویسد که شده درباره‌ی آقای دکتر معین بنویسند و اضافه کردم که الان حدود دو ماه است که ایشان بستری و بیهوش هستند. استاد حرف مرا قطع کردند و قلم را با سختی به دست گرفته و چنین نوشتند:

«همین امروز ششم است که در مصاحبه‌ی از دوست مهربان و دیرین خود دکتر معین یاد می‌کنم. او از چهاردهم ماه آذر بیهوش در یکی از بیمارستان‌های تهران بستری است و این مایه‌ی افسردگی من است. از مزدا خواستارم که او را نگر دارد و ما را از این سرچشمه‌ی فیض و دانش بی‌بهره نسازد.»

خاطره‌ی یازدهم - لاله و رامین

روزی با همسر و دخترم لاله که حالا حدوداً ۳۸ ساله است، به دیدار استاد رفته بودیم. به نظرم ایام نوروز بود. به محض ورود طبق معمول پرسیدند: آقا شما سیگار می‌کشید؟ گفتم: نه استاد، البته حتا اگر اهل سیگار کشیدن هم بودم در حضور استاد این کار را بر خود حرام می‌دانستم. او دو حرف آخر کلمه‌ی سیگارت را طوری ادا می‌کرد که گویی حروف مشند است. واژه را بسیار محکم و شفاف بیان می‌کرد می‌گفت: سیگارت؟!

سپس خدمتگزار را صدا کرد اصغر، اصغر طوری که گویی حرف غ از مخرج حرف خ ادا می‌شود. اصغر جای بیاور. مفصل‌ترین وسایل پذیرایی استاد چای و بیسکویت بود که همیشه یک جعبه‌ی آن روی میز قرار داشت. استاد پس از صرف چای و توجهی به اطراف و پرسش حال و احوال، سر فرصت اسم بچه‌ها را پرسید. گفتم اولی که رامین است، دومی که این جاست لاله است. به محض شنیدن واژه‌ی لاله بلافاصله با لحنی صمیمی و پلرانه گفتم: «امینوارم عمرش برعکس نامش باشد». چند لحظه فکر کردیم، فهمیدیم که در این جمله‌ی زیبا چه قدر مفهوم دل‌نشین و خیرخواهانه وجود دارد. راستی که سرعت انتقال، هوش و ظرافت سخن هم به نوبه‌ی خود دارای بسیاری ارزش‌هاست.

خاطره‌ی دوازدهم - پورداود، علامه قزوینی، برهان قاطع

پورداود یکی از مخالفین سرسخت واژه‌های اختراعی خلق الساعه و من درآوردی به‌خصوص در مورد واژه‌های فرهنگ برهان قاطع در هر فرصت و موضعی سخن می‌گفت و درباره‌ی آن‌ها توضیح می‌داد. از آن جمله چنین تعریف می‌کرد:

«... در جوانی وقتی در پاریس تحصیل می‌کردم، عاشق واژه‌های



نویسنده‌ی خاطرات در سالمندی در کنار امین و باستانی‌پاریزی

لخما و اصیل فارسی شده بودم، طوری که متن و روی جلد کتاب‌ها یا عطف کتاب‌ها، اسامی کتب را درشت می‌نوشتم. به هر دلیلی فارسی لخم به کار می‌بردم و طوری می‌نوشتم که مهمان‌ها ببینند و به میزان علاقه‌ی من به فارسی اصیل پی ببرند.

روزی مرحوم علامه محمد قزوینی به خانه‌ام آمد، طبیعی‌ست که به محض ورود نگاهش به کتاب‌ها جلب شد و پس از تامل مختصر درباره‌ی معنی برخی واژه‌ها که حالا یادم نیست، پرسید. من هم با غرور جواب می‌دادم. اما می‌دیدم که او دارد تعجب می‌کند و حسرت می‌خورد، گویی از طرز سوال و چهره‌ی استاد فهمیدم که مشکلی پیش آمده و یا نکته‌ی در کار هست که باید بشنوم و ببینم.

آقای علامه قزوینی با آن لهجه‌ی شیرین، قاطع و طرز بیان نسبتاً ملایی، دقیق و شمرده نادرست‌بودن بسیاری از واژه‌های اختراعی را مفصلاً گوش‌زد کرد و قصه‌ی وارداتی‌بودن واژه‌هایی که در فرهنگ برهان قاطع و فرقه‌ی آذرکیوان هست، تعریف کرد. گفت: متأسفانه عدیمی از ایرانیان پاک‌نژاد به‌تصور این که این لغت‌ها صحیح، اصیل و قدیمی هستند که تحویل گرفته‌اند به‌کار می‌برند و می‌نویسند؛ ولی حقیقت آن است که واژه باید اصالت داشته باشد. براساس گفته‌های استاد قزوینی پس از آن دیدار قاطع رفته به سراغ کتب ایران باستان و تحصیل زبان و خط و فرهنگ ایرانی مثل اوستا و پهلوی و... پس از چند سال که اولین کتاب خودم را در سال ۱۳۰۶ به‌نام خرده اوستا چاپ کرده بودم، خدمت ایشان فرستادم.

آن بزرگوار در پاسخ من در سال ۱۳۰۷ نامه‌ی مفصل و جالبی نوشت و مرا خیلی تشویق و تحسین کرد. ضمناً باز هم برای قدردانی از مقام علمی او ۲۰ مقاله‌ی قزوینی را چاپ کردم که بسیار مورد توجه قرار گرفت. او مرد بزرگ و کارشناس پژوهشگر بی‌مانندی بود. روانش شاد.

من عین نامه‌ی جوابیه‌ی آن مرد بزرگ را در آغاز کتاب ادبیات مزدیسنا جلد ۲ به‌چاپ رساندم که آن نامه به بهای ۳۷ قران بود. از نفقه پشوتن مارکر از سلسله‌ی انتشارات انجمن زرتشتیان ایران بمبئی به چاپ رساندم که آن نامه به بهای ۳۷ قران بود.

خاطره‌ی سیزدهم - پورداود و دانش‌آموزان

در سال‌هایی که در دبیرستان‌های تهران به تدریس مشغول بودم، به خیال خود ابتکاراتی می‌کردم که آن روزها بسیاری از آن‌ها تازگی داشت. من جمله می‌گفتم: ادبیات و شناسایی بزرگان ادبیات باید زنده، جاری، روزمره و معاصر باشد و مثال می‌زدم سال‌هاست که دانسته‌ایم به قول چهار مقاله‌ی عروضی، فرخی از سیستان بود، لقبش جولوغ و... ولی باید شعرای امروز را هم بشناسیم و با اهل ذوق و ادب از نزدیک دیدار کنیم. قدرشان را بدانیم، ایراد کارشان را بگوییم، نظرآتمان را مطرح کنیم و... از آن جمله استاد پورداود را به دبیرستان همایون دعوت کردم. یکی از شاگردان شرح حال ایشان را در ابتدا بیان کرد، سپس استاد در حضور دانش‌آموزان و دبیران ایستاد و سخن گفت.

سخنان او را پس از چهل سال یاد ندارم، اما می‌دانم آن آرامش و آن اعتقاد، متانت و انسجام کلام به خصوص اخلاص و صفای باطن در میان جملات و اشاراتی به ارزش‌های زبان فارسی، چند نکته‌ی دیگر به قدری زیبا و برانزده‌ی بود که حضار غرق در تحسین و لذت شده بودند و واقعاً از شنیدن بیانات ایشان سیر نمی‌شدند.

باید گفت او به آن چه می‌گفت اخلاص و باور داشت و همه را با صمیم قلب بیان می‌کرد، لذا بیانش به دل می‌نشست و روحی تازه به جمع می‌دمیده از آن دیدار عکس‌هایی دارم که یادآور آن روز است.

خاطره‌ی چهاردهم - تلویزیون کانال ۳

در سال‌های ۴۳ - ۱۳۴۰ در کانال ۳ تلویزیون ایران که روی تپه‌های عباس‌آباد بود، هفته‌ی یک‌بار برنامه‌هایی داشتم که گاهی شامل مصاحبه‌های سنگین ادبی هم بود. مثل مصاحبه با دکتر خانلری، دکتر صادق کیا و... و نیز یک دوره‌ی مسابقه‌ی جدول الفبا و برنامه‌های خاص مثلاً درباره‌ی بزرگداشت پروین اعتصامی در فروردین ۴۱ و ۱۳۴۰ و ضمناً برنامه‌ی را یک‌سال هفتگی اجرا می‌کردم سرگذشت ماه‌های ایرانی.

در اولین جلسه‌ی که استاد پورداود را به تلویزیون بردم، او درباره‌ی اهمیت این رشته و ارزش‌های مراسم ایرانی و جشن‌هایی که در هر ماه بوده است، سخنرانی کوتاه ولی بسیار پرمغز و جالبی ایراد کرد و لزوم زنده کردن آن‌ها را بیان نمود. هم‌چنین پس از یک‌سال در پایان همان برنامه هم با سخنرانی دیگری در واقع یکی از شاگردان خود را که از زاه شناساندن و ترویج آداب و سنن اصیل ایرانی خدمت می‌کرد، تشویق می‌نمود و نکته‌ی که او را بسیار خوشحال کرده و به آن اشاره نمود، آن بود که من در هر برنامه طبق راهنمایی‌ها و توصیه‌های اکید او از هر کتاب یا شخصیت تاریخی که سخن می‌گفتم و یا جملات آن را نقل می‌کردم مثلاً **التفهیم لاوائل صناعه التنجیم** ابوریحان بیرونی یا **گاهنامه‌ی سیدحسن تقی‌زاده** یا **زین‌الاکهار** را نشان می‌دادم که شنونده‌ها، بیننده‌ها با اصل کتاب هم آشنا شوند. ضمناً بدانند که مطالب من متکی به

ماخذ و رفرنس‌هایی است که نشان می‌دهد، لذا (به قول پورداود «من عندی» نیست) بلکه مستند و متکی به کتب یا حرف‌های بزرگان و محققین و شخصیت‌هایی است که پس از هزاران سال شاید حتا نام‌شان برای برخی مردم بیگانه شده باشد، یعنی این توصیه‌ی او خود نوعی از آموزش فن و ضرورت مراجعه به مرجع و نیز از روی متن و قول بزرگان صحبت کردن بود.

در آبان ماه سال ۱۳۲۵ به مناسبت شصتمین سال تولد پورداود، مراسمی برپا کردند که در آن مراسم شادروانان دکتر علی‌اکبر سیاسی (رییس دانشگاه تهران)، دکتر سیدعلی شایگان (وزیر فرهنگ)، استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، استاد دکتر خانلری، دکتر لطفعلی صورتگر، استاد دکتر حسین خطیبی درباره‌اش سخن گفتند. ضمناً در سال ۱۳۲۴ دکتر معین یادنامه‌ی برای استاد به چاپ رساند که در نوع خود بسیار ارزنده و جامع و پُر مطلب بود و بسیاری از بزرگان ادب و اساتید جهانی در آن کتاب مقالات جامعی نوشته بودند.

پورداود پس از ۲۹ سال در سال ۱۳۱۶ به ایران بازگشته طولی نکشید که به عضویت فرهنگستان ایران و استادی دانشگاه در رشته‌های حقوق و ادبیات فارسی انتخاب شد و تا پایان عمر در ایران زیست و به پسرشاه می‌گفت: جفاله بادام. عضو شورای فرهنگی سلطنتی هم بود، ولی غالباً نمی‌رفت.

از آثار و تالیف‌ها و ترجمه‌های پورداود بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند و فهرست آن‌ها بارها به چاپ رسیده. ولی من هم در این خاطره‌نامه‌ی کوتاه اسامی بسیاری از آن‌ها را فهرست‌وار می‌نویسم:

- ۱- گات‌ها، چاپ بمبئی، ۱۳۰۵: ۲- **خرم‌شاه**، درباره‌ی آیین و کارنامه‌ی مرزبان ایران باستان، چاپ بمبئی، ۱۳۰۵: ۳- **گفت و شنود پارسی**، برای دبیرستان‌های هند، چاپ بمبئی، ۱۳۰۶: ۴- **پوراندخت‌نامه**، چاپ بمبئی، ۱۳۰۶ که دیوان شعر است با ترجمه‌ی انگلیسی (پوراندخت نوه‌ی استاد و فرزند فتح‌الله نفیسی داماد اوست.)؛ ۵- **یشت‌ها**، چاپ بمبئی، ۱۳۰۷: ۶- **یشت‌ها**، بخش ۲، ۱۳۱۰: ۷- **خرده اوستا**، چاپ بمبئی، ۱۳۱۰: ۸- **یستا**، چاپ بمبئی، ۱۳۱۲: ۹- **فرهنگ ایران باستان**، چاپ ۱۳۲۶، تهران؛ ۱۰- **گات‌ها**، چاپ بمبئی، ۱۳۲۹: ۱۱- **یادداشت‌های گات‌ها**، بخش دوم، ۱۳۳۶: ۱۲- **ویسپرد**، (بخشی از اوستا)، ۱۳۴۳: ۱۳- **ایران‌شاه**، چاپ بمبئی، ۱۳۴۴، تاریخچه‌ی مهاجرت ایرانیان به هند؛ ۱۴- **سوشیانت**، چاپ بمبئی، ۱۳۴۶: ۱۵- **هرمزنامه** که پژوهش‌نامه‌ی سترگی‌ست درباره‌ی بسیاری موضوعات جالب گوناگون مانند نیشکر، برنج، ترنج، لاله، ذرت، سیب‌زمینی، گوجه‌فرنگی، آناناس، کاکائو، پول، ارتشتار، پرچم، افسر، (دساتیر، تیمسار و...)؛ ۱۶- **آناهیتا یا پنجاه گفتار**، چاپ تهران، ۱۳۴۳: ۱۷- **بیژن و منیژه**، چاپ شرکت نفت تهران، ۱۳۴۴، تحقیقاتی؛ ۱۸- **فریدون**، چاپ شرکت نفت تهران، ۱۳۴۴، تحقیقاتی؛ و بسیار رسالات و گفتارهای علمی پُرارج کتبی که هنوز به چاپ نرسیده. ■